جلال متینی

ایران در آینهٔ دیگران

گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر
کجاست شرم گربه و حیای او
ملک الشعراء بهار

تصور نفرمایید دردسرهایی که در شصت هفتاد سال اخیر برخی از کشورها و بویژه همسایگانمان برای کشور عزیز ما، ایران، فراهم ساخته‌اند، تنها منحصر به آن است که فی المثل نام خلیج فارس را، که بیش از دو هزار سال است در زبانهای مختلف با لفظی معادل همین اسم خوانده می‌شود، با یک نشست و برخاست چند کشور عرب زبان، به خلیج عربی تغییر می‌دهند و برخی از سازمانهای معتبر علمی و سیاسی و اقتصادی اروپایی و امریکایی نیز عملاً بر آن صحه می‌نهند و از خلیج فارس با نامهای خلیج عربی یا خلیج یاد می‌کنند. یا کشورهای عرب زبان، استان خوزستان را «عربستان» می‌خوانند و در کتابهای درسی خود، از خوزستان با همین نام من درآوردی یاد می‌کنند و تأکید می‌نمایند که خوزستان نیز بمانند خلیج فارس بخشی از میراث پدری اعراب است![1] یا در افغانستان با تصویب قانونی نام «زبان فارسی» - یعنی زبان رسمی مشترک ایران و افغانستان و تاجیکستان - را به «زبان دری» تغییر می‌دهند تا چنین وانمود سازند که ایرانیان و افغانان به دو زبان مختلف سخن می‌گویند.[2] و یا در شمال آذربایجان، بخشی از سرزمینهای شمال رود ارس را ناگهان «آذربایجان» نامگذاری می‌کنند و جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان را در آن منطقه برپا می‌سازند، و آن گاه با استفاده از اشتراک نام جدید این سرزمین بـــا آذربایجانِ (آتورپاتکان) ایران و نیز همزبانی ساکنان این دو منطقه یک بار عملاً به تجزیهٔ استان آذربایجان از ایران دست می‌زنند (ماجرای پیشه‌وری) و چون توفیقی نصیبشان نمی‌گردد، اینک سالهاست که

آذربایجانِ جدیدالتأسیس خود را آذربایجان شمالی و موطن اصلی ایرانیان آذربایجانی می‌نامند و آذربایجان کهنسال ایران را آذربایجان جنوبی! و برای الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شمالی کوششها و دلسوزیها می‌کنند،[۴] چنان که در ماههای اخیر نیز برای اجرای همان طرح در شهرهای باکو، استراسبورگ، نیویورک، و واشنگتن، بصورت هماهنگ و با برخورداری از حمایت مالی و معنوی بعضی از افراد و مؤسسات، به تشکیل «آذربایجان کولتور جمعیتی» (انجمن فرهنگی آذربایجان) دست زده‌اند. شگفتا این بار ظاهراً در چارچوب نوعی از روابط فرهنگی امریکا و شوروی گروه موسیقی آذربایجان شوروی به نیویورک دعوت می‌شود، و سرپرست این گروه، حسین حیدراف در مصاحبه‌ای هم به وجود مملکتی بنام آذربایجان پیش از قرارداد ترکمن‌چای در ۱۸۲۸م. و سپس تقسیم آن به دو بخش شمالی و جنوبی اشاره می‌کند و هم از آذربایجانیان ایران که در سالهای اخیر ایران را ترک کرده‌اند دعوت می‌کند به موطن اصلی خود، آذربایجان شمالی و باکو، باز گردند.

گرفتاریهای ما در این سالها منحصر به همین دو سه مورد نبوده است، چه هر یک از ما در دورهٔ عمر خود سخنان ناصواب دور از حقیقت دیگری نیز در همین زمینه‌ها شنیده‌ایم و خوانده‌ایم، از جمله آن که محمدِ زکریای رازی (رازی منسوب به شهر ری، همان شهر ری‌ای که «خرابه هایش نزدیک تهران است»)، ابوعلی سینا متولد بخارا و صاحب دو کتاب فارسی دانشنامهٔ علائی و رسالهٔ نبض، حجة الاسلام محمد غزالی طوسی صاحب کتاب معروف کیمیای سعادت به زبان فارسی، ابوریحان بیرونی از سرزمین خوارزم مؤلف کتاب فارسی التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم و نظایر ایشان را نخست بترتیب دانشمندان اروپایی و امریکایی و سپس محققان عرب زبان ـ به تبعیت از فرنگان ـ «عرب» خوانده‌اند تنها به این دلیل بسیار استوار علمی! که چون اینان تمام یا بخشی از آثار خود را به زبان عربی ـ زبان علمی مسلمانان در آن دوران نوشته اند ـ ما آثار ایشان را که به زبان عربی است در زیر عنوان «علوم عربی» قرار می‌دهیم و در نتیجه خود آنان نیز «عرب» بشمار می‌آیند،[۵] در حالی که البته برخی نیز ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی را فرزندان خلق ازبکستان و غیره می‌خوانند. یا همسایگان ترک و افغانی ما هنوز در این موضوع به توافق نرسیده‌اند که مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی صاحب مثنوی معنوی که در قرن هفتم هجری می‌زیسته «ترک» بوده است یا «افغانی»! یا در کشور ترکیه سالهاست که «خلیج فارس» را «خلیج بصره» می‌نامند، چرا؟ لابد به همان دلیل که تاریخ‌سازان افغانستان نیز بجای «ایران» و «ایرانی» بجدّ می‌کوشند بترتیب دو کلمهٔ

«فارس» و «فارسی» را بکار ببرند تا به گمان خود حتی ایران امروز را تنها به استان فارس محدود سازند.[۶] یا نظامی شاعر بزرگ فارسی زبان قرن ششم هجری را که اهل گنجه بوده و تمام اشعارش به زبان فارسی است، دانشمندی سرشناس چون برتلس «آذربایجانی» (مقصود فرزند آذربایجان شوروی است) می خواند[۷] و نیز برخی از فضلای روس ادعا می کنند که حتی زبان مادری این شاعر ترکی بوده است و شاعر بیچاره فقط از ترس پادشاه معاصرش مجبور گردیده بوده است خمسه را به فارسی بسراید.[۸] یا رودکی سمرقندی، پدر شعر فارسی را که در قرن سوم و چهارم هجری می زیسته است در جمهوری تاجیکستان شوروی که در سال ۱۹۲۹ م. تشکیل گردیده است، شاعر بزرگ تاجیک می خوانند. و یا شاعرانی چون فرخی سیستانی، عنصری، سنائی و... را که وابسته به دربار پادشاهان غزنوی بوده اند و تمام اشعار خود را به فارسی (= پارسی، پارسی دری، دری) سروده اند افغانی و از مفاخر «ملت کهنسال افغانستان» می شمارند البته با تأکید بر این مطلب که آنان، شعرهای خود را به «زبان دری» سروده اند نه به زبان فارسی.

ولی چنان که می دانیم و اسناد معتبر موجود همه گواه است هیچ یک از این افرادی که نامشان را برشمردیم از عالم و شاعر و نویسنده در زمان حیاتشان خود را عرب یا ترک یا تاجیک یا افغانی نخوانده اند. هر کس در این باب کمترین تردیدی دارد می تواند به آثار آنان مراجعه کند. بعلاوه تا همین شصت هفتاد سال پیش هم هیچ کس - حتی کسانی که در محدودهٔ جغرافیایی فعلی افغانستان، آذربایجان شوروی، تاجیکستان، ترکیه، و عراق زندگی می کردند - آنان را افغانی، ترک، تاجیک، و عـــرب نناميده است. این ادعاهای واهی و این تحریف حقایق تاریخی را باید تحفهٔ دههٔ دوم قرن بیستم مسیحی (حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی) ببعد دانست و خدا می داند که در سالهای بعد چه دعاوی بی سروته دیگری که در این باب نکنند. به همین سبب بود که شادروان عباس اقبال آشتیانی که براستی دانشمندی آگاه و ایران دوست بود متجاوز ازچهل سال پیش در مقالهٔ مفصل «غارت معنویات» نوشت: «با این سیرهٔ مضحک کـه بـعـضـی از همسایگان ما پیش گرفته اند، بیم آن می رود که همسایگان عراقی ما هم به این عنوان که شاپور و انوشیروان و بهرام گور و خسرو پرویز در کنار دجله و نزدیک بغداد متولد شده اند و در آن حدود سلطنت می کرده اند، ایشان را عرب و عراقی معرفی کنند و جزء مفاخر آن سرزمینشان بشمار آرند.»[۹]

آنچه در کمال اختصار به آن اشاره کردم، عموماً مربوط به کشورهای همسایهٔ ماست و ممکن است افراد بسیار خوش بین، دست سیاستهای خارجی مؤثر در منطقه را به هیچ

وجه در طرح ادعاهای آنها دخیل ندانند، ولی کیست که بتواند منکر این واقعیت شود که برخی از شرق شناسان بویژه در قرن نوزدهم و بیستم مسیحی، و باحتمال بسیار قوی در اجرای سیاستهایی خاص، راهنما و همکار و یار و مددکار همسایگان ما در طرح این‌گونه موضوعها نبوده‌اند، و یا با جعل عنوانهایی نظیر هنر اسلامی،[۱۰] هنر محمدی، هنر عربی،[۱۱] معماری اسلامی، معماری اسلامی یهودی، معماری اسلامی مسیحی،[۱۲] علوم عربی یا علوم اسلامی (مقصود دانشهایی نظیر پزشکی، ریاضی، نجوم... است که مسلمانان کتابهایی در آن رشته‌ها نوشته‌اند)،[۱۳] رقص اسلامی،[۱۴] ادبیات اسلامی[۱۵] و نظایر آنها و نیز تألیف کتابها و نگارش مقالات متعدد به زبانهای اروپایی در ذیل هریک از این عنوانها، در کار بزرگ «ایران زدایی» گامهایی بلند برنداشته‌اند، اینان با بکار بردن هریک از این عنوانهای مجعول، نام ایران را یا پس از عنوان اصلی (نظیر هنر اسلامی) بصورت «عنوان فرعی» قرار می‌دهند، و یا در بیشتر موارد بجای نام «ایران» زیرکانه فقط، به ذکر نام شهر زادگاه شاعر یا نویسنده یا هنرمند اکتفا می‌کنند، در حالی که اکثر خوانندگان این گونه کتابها و مقاله‌ها یا مراجعان به موزه‌ها یا نمایشگاهها مطلقاً نمی‌دانند آن شهر یا دهکده در چه کشوری قرار دارد، چنان که حتی از خیام ریاضی‌دان و شاعر معروف ایرانی تنها با عنوان «شاعر اسلامی» یاد می‌کنند که اهل نیشابور بوده است و حجة الاسلام محمد غزالی را دانشمندی عرب معرفی می‌نمایند که مولدش طوس بوده است، بی‌کمترین اشاره‌ای به این که نیشابور و طوس در محدودهٔ جغرافیایی سیاسی ایران امروز قرار دارد و این دو تن فارسی زبان بوده‌اند.

بطوری که ملاحظه می‌کنید در تمام این ادعاهای همسایگان افغانی، عراقی، ترک، و قفقازی، همراه با مداخلات و تأییدات عالمانهٔ برخی از شرق‌شناسان، دعوا باصطلاح فقط بر سر لحاف ملانصرالدین است. بدین ترتیب که آنها یا می‌کوشند برخی از نامداران تاریخ ادب و هنر و فرهنگ ایران را در قرون گذشته به خود منسوب نمایند تا از این راه برای کشورهای نوپای تازه به استقلال رسیدهٔ خود شناسنامه‌ای فرهنگی با تاریخی کهن بسازند، و یا با طرح برخی از این مسائل، زمینه را برای انتزاع بخشی از خاک ایران فراهم نمایند. در مقابل، هر کس که از سر انصاف سخن بگوید، بیقین با نویسندهٔ این سطور همداستان است که در چند دههٔ اخیر، هرگز دولتهای ما ـ بجز یک مورد استثنائی ـ[۱۶] و دانشمندان ما در چنین راه نادرست غیر علمی گام برنداشته‌اند و بزرگان متعلق به سرزمینهای دیگر را ولو آثارشان به زبان فارسی بوده است «ایرانی» نخوانده‌اند. چنان که هرگز کسانی مانند محمود طرزی (۱۲۴۴-۱۳۱۲ خورشیدی) «پدر

نثر معاصر افغانستان»، خلیل الله خلیلی (درگذشته به سال ۱۳٦٦ خورشیدی) شاعر نامدار آن کشور، صدرالدین عینی (۱۸۷۸-۱۹۵٤م) نویسنده و شاعر معروف تاجیکستان، اقبال لاهوری (۱۲۸۹-۱۳۵۷ هـ.ق.) شاعر معروف شبه قارهٔ هند را که تمام یا بخشی از آثارشان به زبان فارسی است «ایرانی» و هموطن خود نتامیده‌ایم. همان‌طوری که در قرون پیشین نیز مسعود سعد لاهوری، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی را شاعران فارسی زبان هندی خوانده‌ایم و بیمی نداریم از این که آنان را اهل لاهور و دهلی و هند و پاکستان بخوانیم. ما را با داشتن بیش از دو هزار و پانصد سال تاریخ مکتوب و آن همه آثار ادبی و هنری و فرهنگی ارجمند چه نیاز که به میـراث فرهنگی دیگران «ناخنک بزنیم». درست است که بُرد زبان فارسی تا اواسط قرن نوزدهم مسیحی تمام شبه قارهٔ هند را دربر گرفته بود و در امپراطوری عثمانی و حتی در سرزمینهای تحت تصرف آن دولت در شبه جزیرهٔ بالکان فارسی‌دانانی بوده‌اند که آثاری به زبان فارسی از خود بر جای نهاده‌اند، ولی اینان افرادی بوده‌اند متعلق به سرزمینهای دیگر که تنها در زیر سلطهٔ فرهنگ ایرانی و زبان فارسی قرار داشته‌اند، همین و بس. مگر جز این است که همواره مرزهای فرهنگی ایران بسیار فراتر از مرزهای سیاسی و جغرافیایی کشور ما بوده است و هنوز نیز این امر مصداق دارد.

موضوع قابل توجه آن است که غارت معنویات ایران بتوسط همسایگانِ برادر و همکیش، و با برخورداری از رهنمودهای برخی از عالمان اروپایی و امریکایی، حدّ یقف ندارد. اشتهای سیری ناپذیر آنان از یک سو، و بیحالی و بیخیالی دولتهای ایران در این دوران شصت هفتاد سال اخیر که همراه بوده است با بی توجهی کامل ما ایرانیان درس خوانده به این گونه مسائل بنیادی که قومیت و ملیت ما وابسته به آنهاست از سوی دیگر، همسایگان ما را چنان گستاخ ساخته است که هر روز نغمه‌ای تازه سر می کنند و بقصد جدا ساختن بخشی از میراثهای فرهنگی ما و انتساب آن بـه خود از دست زدن به هیچ کاری فروگذار نمی‌نمایند. می‌پرسید مگر در این زمینه چه موضوع تازه‌ای مطرح گردیده است که نگارنده ناچار به نوشتن این مقاله شده است. خبری بمراتب تکان دهنده‌تر از این که اگر فی المثل می شنیدید افغانستان یا عراق یا ترکیه یا آذربایجان شوروی ادعا کرده‌است تهران و قم و یزد و کاشان و اصفهان بخشی از خاک یکی از این کشورهاست و ساکنان این شهرها در اصل ملیت افغانی یا عراقی یا ترک یا قفقازی داشته‌اند و پژوهشهای محققان آنها نیز ثابت کرده است که حکومتهای «فارس» بیش از چند هزار سال است مردم این شهرها را مجبور ساخته‌اند بجای زبان افغانی یا عربی یا ترکی به

زبان فارسی سخن بگویند و شعر بسرایند و نیز بدروغ و برخلاف میلشان خود را ایرانی هم بنامند!

موضوع مربوط به حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران است و شاهنامهٔ او که دانشمندان و صاحب قلمان افغانی دربارهٔ وی و کتاب ارجمندش به گونه‌ای دیگر قلم می‌زنند و روی کاغذ سفید را سیاه می کنند. آنان یکسره منکر بدیهیات شده‌اند و برخلاف تصور بنده و شما و همهٔ محققان و مردم کتابخوان آشنا با فرهنگ ایران، شاهنامهٔ فردوسی را حماسهٔ ملت کهنسال و کشور باستانی افغانستان می دانند؛ حماسهٔ ملتی که تاریخ استقلالش حداکثر از سال ۱۱۶۱هـ.ق./۱۷۴۷ م. فراتر نمی رود. گمان نکنید سر و صدای افغانان دربارهٔ این که فردوسی افغانی است و شاهنامهٔ او حماسهٔ ملت افغانستان است مربوط به همین چند سال اخیر برقراری حکومت کمونیستی در آن کشور است. خیر، این قصه سر دراز دارد و سابقهٔ آن بر می‌گردد به دوران پادشاهی در آن کشور و سالهای دراز برقراری روابط کاملاً حسنهٔ ایران با افغانستان، بویژه در دوران محمد رضا شاه پهلوی و محمد ظاهر شاه. در همان سالهایی که دولت ایران از هیچ گونه همکاری و همدردی و مساعدتی با برادران افغانی خود مضایقه نمی کرد و حتی هرسال درمراسم زادروز پادشاه آن کشور وزارت فرهنگ و هنر ما یک یا چند دسته از هنرمندان ایرانی، از خوانندگان و نوازندگان طراز اول، را از تهران به کابل گسیل می‌داشت تا به نمایندگی از طرف ملت و دولت ایران در جشنهای ملی افغانان شرکت جویند، یا دولت ایران علاوه بر آن که سه راه ترانزیت در اختیار افغانستان گذاشته بود، نفت خود را نیز به بهای بسیار کم (یعنی به قیمت تمام شدهٔ نفت در موقع استخراج از چاه) در اختیار آنان قرار می داد، و یا یکی از سفیران دولت شاهنشاهی که خود اهل شعر و ادب بود می کوشید با بکاربردن «زبان فارسی دری» و «زبان دری» بجای «زبان فارسی» در دلِ سخت افغانان راهی پیدا کند که کاروی چیزی جز آهن سرد کوبیدن نبود و از حُسن نیت جناب سفیر هم آبی گرم نشد و دهها مورد دیگر. آری، آغاز ماجرا برمی گردد به آن سالها، و حکومت کمونیستی فعلی افغانستان در این موضوع، در حقیقت میراث خوار دولت پادشاهی است و مرهون تحقیقات محققان و تاریخ سازان افغانیِ آن دوران. پیش از آن که بحث خود را در این باب آغاز کنم نخست بد نیست ببینیم نویسندگان دانشمند افغانی دربارهٔ این موضوع چه می گویند:

غلام حیدر یقین، در مقالهٔ «اندیشه های رنگین شاهنامه»:

«فردوسی بخش اعظم زنده گانیش [کذا] را در سرودن شاهنامه صرف کرد تا توانست فرهنگ و زبان ما رااز گزند حوادث مصون نگهدارد و چنان کاخی از نظم آباد کند که هیچ باد و بارانی را یارای گزند رسانیدن بدان نباشد:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

و از این که به احیای مفاخر ملی اقدام کرده و در این کار مهم و پر ارزش پیروزی یافته است چنین گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی...[۱۷]

(تأکید در تمام موارد در این مقاله از نویسندهٔ این سطور است)

هیأت تحریریهٔ مجلهٔ خراسان در سرمقالهٔ «راه خراسان»:

«... که درخشان چهره های زبان و ادب ما همچون رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، سنائی، مولوی، ابومنصور معمری، بلعمی، موفق هروی، ابن سینا، بیرونی، بیهقی... سخنانشان را بدانها آراسته اند.»[۱۸]

سارا در مقالهٔ «بازتاب روز و شب در شاهنامه»:

«...این قافله سالار شعر رزمی [=فردوسی] همچنان... به پیش می رود و سده های دیگر هم چونان افسری زرین بر تارک ادبیات و فرهنگ کهنسال و بالندهٔ زبان ما خواهد درخشید.»[۱۹]

پوهاند دکتور جاوید، در مقالهٔ «کوتاه گفته هایی پیرامون شاهنامه وسرایندهٔ آن»:

«این عنوان [مقصود: دهقان] در مورد گویندهٔ بزرگ حماسهٔ میهنی ما [یعنی فردوسی] کاملاً صادق است... هنوز اصطلاح دهگان در قسمتی از افغانستان و بلوچستان در مورد دری زبانان و مردم شهرنشین و ده نشین بکار می رود.»[۲۰]

عبدالحی حبیبی، درمقالهٔ «کشف شاهنامهٔ قبل از دورهٔ مغل ٦١٤ هـ.ق.= ۱۲۱۷م:

«شاهنامهٔ فردوسی کتابی است با ارج جهانی و حماسه ای است که اکثر پهلوانان داستانهای دل انگیز آن، به سرزمین آریانای باستانی و خراسان ما بعد (افغانستان کنونی) تعلق دارد و جولانگاه این گردان و شاهان نامور هم همین مناطق بلخ، تخار، سمنگان، کابل، غزنه، بست، زابل، نیمروز، هرات و مجاری هلمند و غیره بوده است.

خود فردوسی هم از سرزمین طوس برخاسته که در آن وقت جزوی از خراسان،

در تحت سلطهٔ فرمانروایان غزنه بوده و تمام روایات باستانی رویدادهای شاهنامه را هم از دهقانان و پیرمردان این سرزمین شنیده و با قریحهٔ استوار و نیرومندی که در شعر دری داشت، آن را به رشتهٔ نظم آبدار کشیده است.

بنابراین هم از نظر تاریخی و داستانی و هم از جهت رجال شناسی و جغرافیایی و هم از پهلوی ادبی و لسانی، بیشتر از مواریث در خور افتخار مردم و سرزمین ما شمرده می شود...»[۲۱]

پوهاند محمد رحیم الهام در مقالهٔ «بحثی بر گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی بلخی و گرشاسپ‌نامهٔ اسدی طوسی»:

«گشتاسپ‌نامه و گرشاسپ نامه هر دو از آثار ارجمند حماسهٔ ملی ما و حاوی کارنامه های افتخارآمیز نیاکان ماست...»، «در آثار حماسی ما از دو تن به نام گرشاسپ یاد شده است: یکی گرشاسپ واپسین فرمانروا از سلالهٔ پیشدادیان آریانا پسر زو... که... نه سال فرمانروای آریانا بود... و دیگر گشتاسب پهلوان نام‌آور آریانا از سرزمین زابل از اخلاف جمشید بلخی و از اسلاف رستم زابلی است»، «بدین سان می بینیم که مردم سرزمین باستانی ما آریانای بزرگ ـ خراسان، افغانستان ـ در خدمت به ایجاد تمدن و فرهنگ و علم و ادبیات این منطقه پیشتازاند. در تکوین کهنترین حماسه های ملی و شناساندن قهرمانان بزرگ داستانی‌که اعمال و کارنامه های همه به‌نحوی عبرت انگیز و دلاویز است سهم بزرگ داشته و حماسه سرایان بزرگ ما از دوره های ویدایی و اوستایی گرفته تا نویسندگان خداینامه ها و گرد آورندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و ابوالمؤید بلخی و دقیقی بلخی و فردوسی و اسدی و دیگران حقوق بزرگی بر ما دارند.»[۲۲]

نکتهٔ قابل توجه آن است که دانشمندان محترم افغانی تنها به ذکر آراء بدیع و عالمانهٔ خود دربارهٔ فردوسی و شاهنامه‌اش بسنده نکرده‌اند، بلکه در نوشته های دانشمندان ایرانی نیز بعمد دست برده و متن آنها را دگرگون ساخته‌اند تا چنین وانمود کنند که ایرانیان نیز با آنان اتفاق نظر دارند. چنان که حسین فرمند در مقالهٔ «جلوه های فولکلور در ادبیات مکتوب دری» به سراغ محمد علی اسلامی نُدوشن رفته و در نوشتهٔ او در کتاب زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه دست برده و آراء نادرست و غیر علمی خود را از زبان اسلامی ندوشن این چنین بیان داشته است:

«...و یا وقتی ندوشن ضمن شمارش ویژگیهای برجستهٔ شاهنامه این کتاب گرانمایه را سند قومیت و نسبنامهٔ باشندگان آریانای کبیر می خواند که از پیشینهٔ آنان تا

گذشته های افسانه ای آگاهی می بخشد... و هیچ کتاب دیگری با این همه روشنی و دقت نتوانسته تپشهای قلب آریانای کبیر را در خود ثبت کند و معتقد است که شاهنامه هرچند آمیخته با افسانه باشد ارجناکی آن برای شناخت آریانای باستان بیشتر از تاریخ است... »[۲۳]

هر کس بتواند در هر یک از آثار اسلامی ندوشن یک سطر مطلب دربارهٔ ارتباط شاهنامهٔ فردوسی با «آریانای کبیر»! و «آریانای باستان»! (یعنی همین افغانستان مشهور و معروف خودمان) پیدا کند، می تواند جایزه‌ای کلان از نویسندهٔ آن مقاله یعنی حسین فرمند که یقیناً به شرافت علمی سخت پایبند است دریافت کند! توضیح آن که دانشمند محترم افغانی، حتی در زیرنویس صفحهٔ مربوط با آن که مشخصات مأخذ خود را بدین شرح ذکر کرده است: «زنده گی [کذا] و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمد علی ندوشن، ج۳، ب.ت، ص۱۳» به این که نوشتهٔ نویسندهٔ ایرانی را تغییر داده مطلقاً اشاره‌ای نکرده است.

اگر این مطالب را که قطره‌ای است از دریا نقل نمی کردم، ممکن بود کسانی گمان کنند به اغراق پرداخته‌ام، و یا برخی از هموطنان تقریباً از ایران بریده، و رنگ باختهٔ ما در برابر خارجیان، نویسندهٔ این سطور و دیگر ایرانیانی را که در دفاع از میراثهای ملی و هویت ایرانی خود در غربت قلم می زنیم، به تعصب ملی و نژادی متهم سازند که چرا چیزی می نویسید که فلان هنرشناس یا ایران شناس فرنگی را خوش نمی‌آید!

موضوع بسیار جالب توجه دیگر آن است که پوهاند دکتور جاوید در همان مقالهٔ «کوتاه گفته هایی پیرامون شاهنامه و سرایندهٔ آن» که ضمن آن فردوسی را گویندهٔ بزرگ حماسهٔ میهنی ما [یعنی افغانستان] خوانده است، برای بیان اهمیت مقام فردوسی و شاهنامه، از جمله به ذکر آراء چند تن از محققان سرشناس اروپایی و آسیایی نیز پرداخته است که نه تنها با مطالبی که از قلم نویسندگان افغانی و از جمله خود وی در این موضوع تراوش کرده است تطبیق نمی کند، بلکه در تناقض آشکار با آنهاست. این است آراء آن دانشمندان:

«ارنست رنان متوفی ۱۸۹۲: «فردوسی مظهر اصالت نژاد ایرانی است».

«نولدکه: «عشق فردوسی نسبت به شاهان و پهلوانان ایران از هر یک بیتی که به نام آنها می سراید آشکار می شود.»

«برتلس: گنجینه های بدایع فردوسی بقدری بزرگ و متنوع است که هرگز

نمی‌توان در ضمن یک خطابه از تمام آنها سخن راند. بدیهی است مادامی که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پر افتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده جاوید خواهد بود...»

«مار: شاهنامه منظومه‌ای است که آن را می‌توان گنجینهٔ فصاحت زبان فارسی و خزینهٔ سخنوری نامید.»

«هانری ماسه: در حقیقت هیچ اثری به اندازهٔ شاهنامهٔ فردوسی نمایندهٔ روح ایران نیست، محبت فردوسی به همه اجزای ایران‌زمین نجیب‌ترین و خالص‌ترین صورت وطن پرستی است.»

«محمد اسحق (پاکستان): تنها چیزی که بوسیلهٔ آن تهذیب و تمدن اسلامی در هندوستان نشر یافته، زبان شیرین فارسی بوده است. شاهنامهٔ حکیم بزرگوار همواره مورد مطالعه و توجه هندیهای با ذوق بوده و در دماغ آنان تأثیر عمیق بخشیده است. هنگامی که ادبیات ایران در نقاط شمالی هندوستان سیر و ترقی مـی‌کرد فردوسی پیشرو این فتح ادبی بوده است.»[۲۴]

در این جا بعنوان جملهٔ معترضه لازم می‌نماید که در کمال اختصار به سؤال مقدر همهٔ شما خوانندگان گرامی پاسخ بدهم و سپس بحث اصلی خود را دنبال کنم. در عبارتهایی که از دانشمندان افغانی نقل کردم چند بار نامهای آریانای باستانی، آریانای کبیر، آریانای بزرگ و نیز مملکت خراسان بعنوان نامهای باستانی و پیشین همین کشور افغانستان دیوار به دیوار خودمان بکار رفته است، سؤال مقدر شما آن است که چرا ما تاکنون این اسامی را از کسی نشنیده و در هیچ کتابی که در خارج از افغانستان چاپ شده باشد نیز آنها را ندیده‌ایم. بیقین در این مورد حق با شماست، زیرا این کشفیات محصول دماغ محققان نامدار افغانستان است آن هم در همین چهل پنجاه سال اخیر که سیاست افغانستان از زمان پادشاهی تا کمونیستی بر طرح چنین مطالبی استوار بوده است. چکیدهٔ پژوهشهای آنان چیزی جز این نیست که «افغانستان یک کشور باستانی است... و تقریباً از پنج هزار سال (ق.م.) هم پیشتر به عمق تاریخ قدیم پیش می رود.» و «از آن زمان تا حال دولت افغانستان به سه نام بزرگ و معروف تاریخی یاد شده است مانند: آریانا، خراسان و افغانستان...».[۲۵] آنان همچنین از کشور باستانی خود با نام «فلات آریانا» نیز یاد می کنند.[۲۶] و آن گاه با تکیه بر همین سخنان است که دولت افغانستان دایرة‌المعارفی نیز به نام دایرة‌المعارف آریانا[۲۷] چاپ کرده و شرکت هواپیمایی کشور خود

را هم آریانا نامیده است. ولی حقیقت با نوشتهٔ این دانشمندان محترم از زمین تا آسمان فاصله دارد.

دربارهٔ این که نام کشور افغانستان فعلی در گذشته‌های بسیار دور و تا پیش از پنج هزار سال ق.م. «آریانا» بوده است، شادروان محمود افشار یزدی در کتاب افغان‌نامه با مراجعه به اسناد و کتب معتبر اروپایی و غیر اروپایی و نقل آنها جواب قاطع داده است که چنین ادعایی به هیچ وجه صحت ندارد.[۲۸] زیرا آریانا نامی است که جغرافیدانان یونانی به قسمتی از ایران، یعنی سرزمین آریاییها داده بودند و در تعیین حدود آن نیز با یکدیگر اختلاف نظر داشتند.[۲۹]

و اما ادعای دیگر دانشمندان محترم افغانی دربارهٔ این که نام «آریانا» سپس به «خراسان» یا «مملکت خراسان» تبدیل شده،[۳۰] خود موضوعی است کاملاً قابل بررسی. چه نام خراسان از دوران ساسانیان تا به امروز زنده است و در گذشته نام یکی از ایالات بزرگ ایران بوده است واقع در جنوب رود جیحون که در قسمتی از آن خراسانِ بزرگ، کشور فعلی افغانستان تأسیس گردیده، و قسمت دیگر آن همچنان در خاک ایران قرار دارد و بقیهٔ آن تا جنوب رود جیحون بخشی از کشور اتحاد جماهیر شوروی بشمار می رود. درمتون جغرافیایی فارسی و عربی در دورهٔ اسلامی نیز ازخراسان بعنوان یکی از ایالات وسیع ایران که به چهار رُبع تقسیم می گردیده نام برده شده است.[۳۱] درحالی‌که در همین کتابها بسیاربندرت به افغان و افغانان اشاره گردیده است.[۳۲] ازسوی دیگر برخی از دانشمندان افغانی که در کار تاریخ نگاری و تاریخ سازی برای افغانستان از دست اندرکاران و صاحبنظرانند نیز تصریح کرده‌اند که نام افغانستان نخستین بار درقرن هفتم هجری تنها به سرزمین واقع بین قندهار و غزنی اطلاق گردیده است نه به تمام افغانستان امروزی.[۳۳] و نیزیکی دیگر از مؤلفان افغانی‌که در زمرهٔ این گروه تاریخ نگاران نیست، در کتاب خود قسمت اعظم افغانستان امروزی و ازجمله هرات را در زیر عنوان «بلاد فارس شرقی» نام برده، و افغانستان را تنها محدود به ولایتهای افغان نشین یا پشتو زبان نظیر قندهار دانسته است.[۳۴]

در دو کلمهٔ مختصر، این کار دانشمندان محترم افغانی در ساختن چنین سابقه‌ای برای کشور افغانستان بسیار شبیه است به کار کسانی که در حدود ده قرن پیش، ازجمله برای سلطان محمود غزنوی فرزند سبکتکینِ ترک (ازترکان آسیای مرکزی) که از غلامان البتکین بوده است نسبنامه ساختند و نژاد سلطان را به یزدگرد شهریار ساسانی رسانیدند[۳۵] تا برای وی در برابر فرمانروایان ایرانی چون یعقوب لیث صفاری و امیران سامانی و

شاهان آل‌بویه و آل‌زیار که سلطان محمود آنان را برانداخته بود شناسنامه‌ای معتبر دست و پا کنند و سلطنت «پرستارزاده»ء بیگانه‌ای را بر ایران توجیه نمایند.

از آن سؤال مقدر و پاسخ آن بگذریم و بحث خود را دنبال کنیم. برای آن که ببینیم تا چه اندازه نظر دانشمندان افغانی در انتساب شاهنامهٔ فردوسی به آریانای کبیر و مملکت خراسان و افغانستان امروزی درست است بهترین راه مراجعه به خود شاهنامه است، چه فردوسی همهٔ گفتنیها را در این باب بی پرده باز می گوید.

در شاهنامهٔ فردوسی طوسی کلمهٔ «آریانا» (اعم از آریانای کبیر، آریانای باستانی، آریانای بزرگ) حتی یک بار هم نیامده است. لفظ «خراسان» (نه کشور یا مملکت خراسان) جمعاً بیست و هشت بار در این کتاب آمده است، ولی همه جا بعنوان ایالتی از ایران. از «افغانستان» هم در شاهنامه خبری نیست، اما نه آن چنان که مطلقاً حتی لفظ «افغان» هم در اثر گرانقدر فردوسی نیامده باشد، خیر، لفظ افغان در شاهنامهٔ فردوسی آمده است، یک بار، و آن هم تنها به معنی فریاد و فغان و زاری. همین و همین. ولی در مقابل لفظ «ایران» درحدود هفتصد بار در شاهنامه آمده است. کلمات ایرانی، ایرانیان، بخت ایرانیان در حدود سیصد و پنجاه بار، و ترکیباتی مانند بزرگان ایران، بر و بوم ایران، تخت ایران، ایران و توران، دلیران ایران، راه ایران، ایران و روم، ایران زمین، شاه ایران زمین، ایران سپاه، شاه ایران سپاه، ایران سپه، سپهدار ایران، سواران ایران، شاه ایران، شهر ایران، شهنشاه ایران، گردان ایران، ایران گروه، مرز ایران، نامداران ایران و غیره در حدود هفتصد بار.[۳۶]

توجه داشته باشیم که فردوسی، باصطلاح عامیانه، بسبب «تنگی قافیه» ناچار نگردیده بوده است لفظ «افغان» را به «ایران» تبدیل کند، زیرا همچنان که بر اهل فن آشکار است این دو کلمه از نظر وزن شعری با هم برابرند، و فردوسی بسادگی تمام می توانسته است در تمام موارد بجای «ایران» کلمهٔ «افغان» را بکار برد، بی آن که وزن ابیاتش بهم بخورد. از آن جمله است در موارد زیرین[۳۷]:

گفتار اندر بخش کردن آفریدون جهان را بر پسران:

یکی روم و خاور، دگر ترک و چین — سیم دشت گردان و ایران‌زمین ...
از این دو نیابت به ایرج رسید — مر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران — همان تخت شاهی و تاج سران

گفتار اندر نامه فرستادن سام نریمان بنزدیک شاه‌منوچهر:

چو در کاول این داستان فاش گشت — سر مرزبان پر ز پرخاش گشت
بر آشفت و سیندخت را پیش خواند — همه خشم رودابه بر وی براند
چنین گفت کاکنون جز این رای نیست — که با شاه گیتی مرا پای نیست
که آرمت با دخت ناپاک تن — کُشم زارتان بر سر انجمن
مگر شاه ایران از این خشم و کین — برآساید و رام گردد براین

در این ابیات، مرزبان، مهراب کابلی است پدر رودابه، شاه گیتی و شاه ایران منوچهر شاه است، و مهراب به همسرش سیندخت اعتراف می کند که تاب پایداری و مقاومت در برابر منوچهر را ندارد.

در برگزیدن رخش بتوسط رستم:

ز چوپان بپرسید کاین اژدها — به چند است و این را که داند بها
چنین داد پاسخ که گر رستمی — برو راست کن روی ایران زمی
مر این را بر و بوم ایران بهاست — براین بر تو خواهی جهان کرد راست

یا در پیشنهاد صلح افراسیاب به کیقباد:

کس از ما نبینند جیحون به خواب — وز ایران نیایند از این روی آب
مگر با درود و نوید و پیام — دو کشور شود زین سخن شادکام
بدین روزگار اندر افراسیاب — بیامد به ایران و بگذاشت آب

حقیقت آن است که شاهنامهٔ فردوسی حماسهٔ قوم ایرانی است، و مقصود من از قوم ایرانی تنها ایرانیان ساکن در محدودهٔ جغرافیایی - سیاسی ایران امروز نیست. مقصودم از ایرانی، ایرانی در برابر تازی و ترک است، و ایرانی در برابر هندی و چینی و رومی که شامل حال ساکنان امروزی ایران، افغانستان، و بخشهایی از خاک اتحاد جماهیر شوروی می شود. توجه بفرمایید شادروان محمد علی فروغی ذکاء الملک چگونه در موضوع مورد بحث ما آن‌جاکه از فردوسی و شاهنامه سخن گفته، حق مطلب را ادا کرده است: «... هر قومی برای این که میان افراد دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد جهت جامعه و مابه‌الاشتراک لازم دارد، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل اشتراک در یادگارهای گذشته است اگر چه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط اصلی آن است که مردم به‌حقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم الشأن مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را درمقابل دشمنان

مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده‌اند، و به عبارت اخری هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می دانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه و رشتهٔ اتصال و مایهٔ اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است.»[۳۸] اگر این اصل تاریخی را گردن نتهیم، و امروز ایرانیان و افغانان و تاجیکان که در سه کشور جدا و مستقل بسر می برند هر یک مدعی گردند شاهنامه فقط و فقط مال ماست نه دیگران، ممکن است دانشمندان افغانی به این سؤال جواب بدهند که اگر خدای ناکرده فردا سیاست قدرتهای بزرگ اقتضا کرد که افغانستان به سبب جنگ داخلی فعلی به دو کشور مستقل تقسیم شود، آن گاه شاهنامهٔ فردوسی از آنِ کدام یک از این دو بخش افغانستان یا آریانای کبیر خواهد بود!

موضوع قابل توجه دیگر که دانشمندان محترم افغانی بدان تأکید بسیار می ورزند آن است که ایشان درعین حال که خود را اصیل‌ترین آریاییان می شمارند و بــه همین سبب است که نام وطن‌آنان از پنج هــــزار سال قبل ازمیلادمسیح آریانا بوده‌است، چون به محمود غزنوی سلطان ترک نژاد غیر آریایی و غیر ایرانی، و در نتیجه غیر خراسانی و غیر افغانی می رسند، شیفته‌وار زبان به ستایش وی می گشایند و دربارهٔ این مرد که تاریخ براستی داوری خود را کرده است، چیزها می گویند و می نویسند که حتی هر دانشجوی تازه‌کاری را در فن ادب و تاریخ دچار حیرت می سازد. آن دوران طلایی که این دانشمندان محترم معتقدند نام کشورشان از آریانا به «مملکت خراسان» تغییر یافته بوده است همین دورهٔ سلطنت محمود غزنوی است که پایتختش در شهر غزنین بوده، همان غزنینی که امروز در دل خاک افغانستان قرار دارد. به گمان بنده برای داوری دربارهٔ صحت و سقم ادعای دانشمندان افغانی در این باب نیز باید به آثار شاعران و نویسندگان همین دربار سلطان محمود غزنوی که همه در غزنین بسر می برده‌اند مراجعه کرد و دید آنان دربارهٔ ممدوح خود چه گفته و سرزمین و کشوری را که وی بر آن حکمرانی می کرده است چه نامیده‌اند. برای یافتن پاسخ ایــن سؤال دیوان چند تن از شاعران این دوره را از نظر می گذرانیم.

فرخی سیستانی شاعر معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری، تنها در قصایدی که در مدح سلطان محمود غزنوی سروده است حداقل بیست و شش بار از محمود با عنوان «شه ایران»، «خسرو ایران»، «شاه ایران»، «سر شهریاران ایران زمین»، «ملک ایران» یاد کرده که از آن جمله است[۳۹]:

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین:

خداوند ما شاه کشورستان — که نامی بدو گشت زاولستان
سر شهریاران ایران‌زمین — که ایران بدو گشت تازه جوان

در مدح همو:

به فرخی و به شادی و شاهی ایران شاه — به مهرگانی بنشست بامداد پگاه

در حسب حال و رنجش خاطر سلطان و طلب عفو:

این همی گفت فرخی را دوش — اسب داده است خسرو ایران...
شاه ایران از آن کریمتر است — که دل چون منی کند پخسان

در مدح سلطان محمود:

ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی — پس از چندین بلا کآمد ز ایران بر سر توران

در این دیوان فقط یک بار لفظ «افغانیان» بکار رفته است آن هم درچنین عبارتی:

به گونهٔ شل افغانیان دوپره و تیر — چو دسته بسته به هم تیرهای بی سوفار

عنصری ملک الشعرای همین سلطان محمود غزنوی نیز در قصایدی که در مدح سلطان یا وزیر او خواجه احمد بن حسن میمندی سروده، سلطان را «شاه ایران» (ص ۱۱۹، ۲۴۹) و «خسرو ایران» (ص ۲۳۶، ۲۴۵، ۲٦٦) خوانده و از سرزمینی که محمود بر آن حکمرانی می کرده است با کلمات «ایران» (صفحات ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۹)، و «ایرانشهر» (ص ۵۵، ۲۰۱) یاد کرده است.[۴۰] موضوع مهم دیگر آن است که عنصری در یکی از قصاید بسیار معروفش ممدوح خود را «خسرو مشرق» و «خدایگان خراسان» نیز نامیده است ولی دقیقاً مترادف با «شاه ایران». به این چند بیت توجه بفرمایید:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر — بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
خدایگان خراسان به دشت پیشاور — به حمله‌ای پراکند جمع آن لشکر
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی — که شاه ایران آن‌جا چگونه کرد سفر[۴۱]

این شاعر نیز بمانند فرخی در اشعارش یک بار لفظ «افغانیان» را آورده است به معنی قبیله‌ای و گروهی که سلطان محمود بسببی بر آنان تاختن آورده بوده است. و بدین سبب دانشمندان افغانستان نباید سلطان محمود را این چنین تعظیم و تکریم کنند، چه سلطان بر پدران و نیاگان ایشان حمله برده و آنان را منکوب ساخته بوده است:

شه گیتی ز غزنین تاختن برد — به افغانان و بر گبران کهبر[۴۲]

ابو حنیفهٔ اسکافی نیز از مسعود غزنوی فرزند سلطان محمود با الفاظ «خسرو ایران»

یاد کرده است:[۴۳]

خسرو ایران تو بی و بودی و باشی — گرچه قو یدست غزّه گشت به عصیان

حکیم سنائی غزنوی شاعر معروف قرن ششم هجری که خود اهل غزنین بوده است در قصیده‌ای در مدح خواجه ایرانشاه که در دربار غزنو یان منصب امیرالامرایی داشته و ظاهراً در ایام دولت سلطان مسعود سوم می زیسته است، وی را «ناصح شه ایران» خوانده است:[۴۴]

ناصح ملک شه ایران ایرانشاه آن — که نژاد از نجبا دهر چنو منتخبی

و از سرزمینی که این سلطان بر آن حکومت می کرده با لفظ «ایران» یاد کرده است:

تا در ایران خواجه باید خواجه ایرانشاه باد — حکم او چون آسمان بر اهل ایران شاه باد

آن که تا چون دست موسی طبع را پرنور کرد — ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد

ذکر شاهد و مثال از دیگر شاعران و دیگر کتابها در این باب بحث را به درازا می کشاند، در این جا فقط به یک سند بسیار مهم دیگر اشاره می کنم که روشن می سازد در قرن پنجم و ششم هجری «خراسان» دقیقاً بخشی از «ایران» بوده است، و نه سرزمینی مستقل و جدا از ایران به نام «مملکت خراسان» تا چه رسد به این که «ایران» قسمتی از «خراسان» یا «افغانستان» بوده باشد! این سند مهم تاریخی یکی از قصاید انوری شاعر معروف نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است. شاعر در این قصیدهٔ مفصل که در حقیقت نامه‌ای منظوم است «از زبان اهل خراسان به خاقان سمرقند رکن الدین قلج طمغاج خان پسر خواندهٔ سنجر»، برای دفع ترکان غُز که بخشی از خراسان را و یران ساخته بودند استمداد کرده است. این است برخی از ابیات آن قصیده[۴۵]:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر

کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون — وقت آن است که راند سوی ایران لشکر...

خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود — در همه ایران امروز نمانده ست اثر

خبرت هست کز این زیر و زبر شوم غزان — نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر...

آخر ایران که از او بودی فردوس به رشک — وقف خواهد شد تا حشر بر این شوم حشر...

بهره‌ای باید از عدل تو نیز ایران را — گرچه و یران شد بیرون ز جهانش مشمر

تو خور روشنی و هست خراسان اطلال — نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور

هست ایران، بمثل شوره، تو ابری و نه ابر — هم برافشاند بر شوره چو بر باغ مطر...

روشن است آن که بر آن جمله که خور گردون را — بود ایران را رایش همه عمر اندر خور...

واندر این مملکت ابنای خراسان گفتند — قصهٔ ما به خداوند جهان خاقان بر...

آیا می دانید در برابر صدها و هزاران سند و مدرک در این باب که به نمونه‌ای چند از آنها در این مقاله اشاره کردم، دانشمندان فاضل افغانی چه می گویند. در این جا رشتهٔ سخن را به احمد علی‌کهزاد دانشمند افغانی و مؤلف کتاب **افغانستان در شاهنامه، شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا** می سپارم که وی دربارهٔ موضوع مورد بحث براستی شایستهٔ لقب «معلم اول» است زیرا دیگر فاضلان افغانی همگی در تاریخ‌نگاری از محضر وی کسب فیض کرده‌اند.

در آغاز کتاب **افغانستان در شاهنامه**، نخست نوشته‌ای است در کمال ایجاز از وزیر اطلاعات و کلتور افغانستان در دوران پادشاهی که در ضمن سیاست دولت افغانستان را نیز در موضوع مورد مطالعهٔ ما روشن می سازد:

«تذکر: کتاب افغانستان در شاهنامه، چنان که از عنوانش پیداست تحقیقی است جامع و عالمانه دربارهٔ آن چهره‌ها وقصه‌ها وسنتهای دیرینهٔ **مردم ما** که بیشتر آمیزه‌ای از تاریخ و اساطیرند.. وزارت اطلاعات و کلتور با چاپ این کتاب امیدوار است که دوستداران دانش... **سهم مردم وطن ما** را در یکی از بزرگترین و دلنشین‌ترین حماسه های جهان نیک بدانند. پوهاند دکتور نوین، وزیر اطلاعات و کلتور».[۴۶]

سپس نوبت به خود کهزاد می رسد. وی چون از فردوسی سخن می گوید در برابر نام زادگاه او، طوس، نشانهٔ پرسش (؟) می گذارد بدیْن معنی که مؤلف دانشمند اطمینان ندارد فردوسی طوسی بوده است،[۴۷] و سپس در جای دیگر می افزاید فردوسی «بیست سال شاهنامهٔ منظوم خویش‌را مخفی نگهداشت تا به سلطان محمود غزنوی تقدیم نمود.» که البته تا کنون دیگر محققان جهان به این رازسر به مُهر پی نبرده‌اند.[۴۸] و آن گاه دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی می نویسد:

«کسی که شاهنامه را سر تا اخیر یک دفعه مرور کرده باشد و با عقل سلیم کمی در اطراف نامهای خاص اماکن دقت نموده باشد می داند که ایران فردوسی کجاست؟ در میان این اسماء یاد شده در شاهنامه ۹۵ درصد آن نامهای مختلف افغانستان است...»، «پس فردوسی مملکت (خراسان) یعنی کشور خودش، (غزنی) پایتخت کشور خودش، سلطان محمود زابلی شاهنشاه خودش که او را شاهنشاه ایران می خواند همه را خوب می شناسد و از جزئیات آن بکلی با خبر است و این یک امر طبیعی است و غیر از این طور دیگر نمی تواند باشد.»[۴۹]

از سوی دیگر چون به هر حال این دانشمند افغانی شاهنامه را مروری کرده بوده و آ

این واقعیت نیز آگاهی داشته است که فردوسی در تمام شاهنامه ، چنان که در صفحات پیشین گذشت، همه جا از ایران نام برده است نه از آریانای کبیر و نه از کشور خراسان و نه از افغانستان، پس برای حل این مشکل، به اظهار رایی بدیع می‌پردازد که در عالم تحقیق و پژوهش یگانه و بیمانند است:

«در شاهنامه و سایر مأخذهای قدیم هر جا که کلمهٔ ایران بکار رفته و مراد از آن سرزمین آریانا است و مراکز قدرت در آریانا و کانونهای فرهنگی آن و اماکنی که نهضتهای بزرگ ملی و اجتماعی در آنها جا گرفته تقریباً همه در خاک افغانستان بوده است چون کلمهٔ ایران در قدیم مترادف با کلمهٔ آریانا بود به همین سبب است بزرگان شعر و ادب فرمانروایان بزرگ کشور ما را شاهنشاه ایـران نـامیـده‌انـد. فردوسی و فرخی به سلطان بزرگ خراسان محمود غزنوی (شاه ایران) و ایرانشاه و شاهنشاه ایران خطاب کرده‌اند. کلمهٔ ایران در این سالهای اخیر متأسفانه معنی اختصاصی گرفت و تسمیه‌ای از نوع کل بر جزء صورت بست ولی در هر حال آنچه مسلّم است این است که سرزمین افتخار برآور آریانا که نام متداولتر از آن در آثار اسلامی همان اسم خراسان است که خاک افغانستان از آن امروز نمایندگـی می کند...»[۵۰]

ملاحظه می‌فرمایید مورخ فاضل افغانی بصراحت ادعا می کند که در قدیم یعنی در دوران فردوسی و در عصر غزنویان دو کلمهٔ «آریانا» و «ایران» مترادف هم بوده است و به همین سبب است که شاعران، «فرمانروایان آریـانـا» را «شـاهنـشـاه ایـــران» می‌نامیده‌اند! ولی تا آن‌جا که می دانیم دو یا چند کلمه را هنگامی مترادف می‌شمارند که بر یک معنی دلالت کند، و آن کلمات در زبان عامهٔ مردم یا اهل فضل در دورهٔ معینی استعمال بشود. اگر هیچ یک از شاعران و نویسندگان فارسی زبـــــــان، از جمله شاعران دربار سلطان محمود غزنوی، لفظ «آریانا» را بکار نبرده باشند لابد بدان جهت است که آن لفظ را مطلقاً نمی شناخته‌اند، و بدین سبب بحث مترادف بودن آریانا با ایران در دوران مورد استناد کهزاد، بکلی منتفی می گردد. بعلاوه کـــهـــزاد و هم مسلکانش از این موضوع بدیهی سخت غافلند یا از آن تغافل می کنند که اهالی هرمملکت، کشور خود را، به زبان خود، به نامی می خوانند که در بیشتر موارد با نامی که خارجیان، آن کشور را می نامند متفاوت است، چنان که مورخان و جغرافیدانان یونانی در آثار خود از کشور ایران با لفظ Persis یاد کرده‌اند، درحالی که ما ایرانیان هرگز این کلمه را بجای «ایران» بکار نبرده‌ایم، یا اهـــالـــی ژاپن کشور خود را Nippon/Nihon مـــی نامند در

حالی که فی المثل ایرانیان و انگلیسی زبانان و عرب زبانان آن کشور را بترتیب «ژاپون»، Japan، و یابان،می نامند.[۵۱] بدین جهت طرح این موضوع که چون فلان جغرافیدان یونانی در کتاب خود نام سرزمینی را آریانا خوانده است پس نام کشور ما در آن زمانها آریانا بوده است و نیاگان ما کشور ما یعنی افغانستان را به همین نام می‌خوانده‌اند سخنی است نادرست و غیر علمی. از سوی دیگر دانشمند محترم افغانی خود بطور ضمنی نیز اقرار کرده است منـطقه‌ای که امروز علمای افغانستان «مملکت خراسان»ش می خوانند، در آن روزگار بخشی از «ایـران» بــوده است. مگر معنی عبارت «تسمیه ای از نوع کل بر جزء» در عبارت مذکور جز این است.

احمد علی کهزاد، به این حد بسنده نمی کند، چه افادات دیگری نیز از این دست دارد: «آغاز جنگ آریانا و توران، ترتیب لـشکـــر گشتاســب و ارجـــاســب»،[۵۲] «گشتاسب شاهنشاه آریانا محض در اثر پاره‌ای ملاحظات شخصی بنای لشکرکشی را به جانب سیستان... باز نمود...»؛[۵۳] که در هر دو مورد مقصود از «آریانا» لفظ «ایران» مذکور در شاهنامه است. وی همچنین دربارهٔ اصل و نسب رستم جهان پهلـــــوان نیز این چنین عالمانه و بی تعصب داد سخن داده است:

«بدین قرار رستم در کابل متولد شده در خاندان کابل زمین بزرگ شده، و مادرش رودابه دختر پادشاه کابل است. زال شوهر در ملخ آب یا در (البرز کوه) و یا در «چهل ابدال» غور پرورش یافته و چون بزرگ شد حیثیت (سپه سالاری) غور را یافت. پس رستم جهان پهلوان (روتستخم) «تهمتن» پهلوان نامدار کابل است و کابل عیار پهلوانی و زورآورترین تمام پهلوانان دیار ماست.»[۵۴]

به نظر شما در برابر این سخنان حضرت احمد علی کهزاد که براستی پیشوای مسلّم مورخان نیم‌قرن اخیر افغانستان است چه واکنشی باید نشان داد!

از یــاد نــبریم کــه نــویسـندهٔ کتاب جغرافیایی حدود العالم من المشرق الی المغرب در سال ۳۷۲ که معاصر فردوسی طوسی بوده است حتی در بحث از شهرهای کابل و غزنین که اولی امروز پایتخت افغانستان است و دومی پایتخت سلطان محمود غزنوی بوده است، هرگز حتی به وجود گروهی معدود از افغانان در این دو شهر اشاره نکرده است، همچنان که در آن‌جا که از خراسان بزرگ سخن می گوید مطلقاً نامی از آریانا و افغان و افغانان نبرده است،[۵۵] و نیز همان طوری که پیش از این گفته شد عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی نیز معتقد است لفظ افغانستان از قرن هفتم هجری ببعد به منطقه‌ای از خاک فعلی افغانستان واقع بین قندهار و غزنی تا درهٔ سند اطلاق گردیده

است نه به تمام افغانستان فعلی.[۵۶]

***

ملاحظه می‌فرمایید که همسایگان ما در شرق و غرب و شمال ایران از دههٔ سوم قرن بیستم مسیحی تا کنون چگونه هر یک علیه ایران به تکاپو افتاده‌اند و سیاستمداران و گروهی از عالمان اروپایی نیز آنان را بصورتهای مختلف راهنمایی یا تأیید می‌نمایند، و کشورهای عرب زبان نیز با تأییدبرخی ازمؤسسات علمی و هنری و سیاسی و اقتصادی کشورهای غربی حتی از سرآبهای ژبان بستهٔ خلیج فارس دست بر نمی‌دارند. آیا با این همه اقدامهای خصمانه باز باید سکوت کرد؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که هریک از ما درحد توانایی درآگاه ساختن هموطنان خود و دیگران از هر وسیله‌ای که در دست داریم استفاده کنیم؟ هیأتهای حاکمه در هر یک از کشورهای همسایه و غیر همسایه بدقت و هوشیاری تمام درچند دههٔ اخیر دعاوی خود را، نه بعنوان ادعا بلکه بعنوان حقایق تاریخی، با اتباع خود در میان نهاده‌اند. هریک از آنان این مباحث را حتی در کتابهای درسی کشورشان مطرح کرده‌اند، به کودکان خردسال از نخستین روزی که به مدرسه رفته‌اند همین مباحث را تعلیم داده‌اند، ساکنان فعلی آذربایجان شوروی آنان که حتی در سنین بالای شصت سالگی هم هستند براثرآنچه درمدرسه خوانده و یا در روزنامه‌ها و مجله‌ها و رادیوها و تلویزیونهای خود خوانده و یا شنیده‌اند در این موضوع کمترین شکی ندارند که آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران یا آذربایجان شمالی و جنوبی کشوری واحد بوده است بمانند کرهٔ شمالی و جنوبی، و آنان وظیفه دارند در الحاق آذربایجان جنوبی به سرزمین اصلی آذربایجان (یعنی آذربایجان شوروی همان اران و بخشی از قفقاز سابق) بکوشند. در افغانستان نیز وضع به همین قرار است. باور درس خواندگان این کشور چیزی جز این نیست که نام کشورشان در قدیم آریانای کبیر بوده است که بعد به کشور خراسان و سپس به افغانستان تغییر نام یافته، و نیز همهٔ شاعران فارسی زبان شاعران دری گوی هستند و چنان که ملاحظه فرمودید حتی **شاهنامه** نیز حماسهٔ ملت کهنسال افغانستان است. در ترکیه هم هیچ درس‌خوانده و فرد باسوادی نیست که در این موضوع تردیدی به خود راه دهد که مولانا جلال الدین ترک نیست، و یا باور کند که خلیج بصره نام نادرست و مجعول خلیج فارس است.[۵۷] در کشورهای عرب زبان نیز همه در این چند موضوع متفقند که ساکنان همهٔ آن کشورها از روز ازل «عرب» بوده‌اند، نام اصلی و صحیح و تاریخی خوزستان ایران و خلیج فارس، بترتیب عربستان و خلیج عربی است و این دو منطقه نیز ازجمله میراث پدری اعراب است. در دانشگاههای ازبکستان و

تاجیکستان و ترکمنستان نیز رشته های اختصاصی شش ساله برای اخذ تخصص در هر یک از زبانهای فارسی، دری، و تاجیکی تأسیس گردیده است و بر اساس تعلیماتی که به همه داده‌اند، هم دانشجویان و هم استادان از آغاز این اصل را بیچون و چرا پذیرفته اند که فارسی و تاجیکی و دری سه زبان کاملاً متفاوت است با تفاوتی در حد تفاوت زبان دری با ترکی و هندی و چینی و ژاپنی.[۵۸]

و اما ایران در این مدت نسبةً دراز در برابر این همه تجاوز چه واکنشی از خود نشان داده است و دولتهای ما دربارهٔ این گونه مسائل بنیادی چه آگاهیی به فرزندان ایران زمین داده‌اند. در یک کلمه: هیچ. در این دوره که همسایگان ما تا دندان خود را علیه ایران مجهز ساخته‌اند، ایران تنها در یک مورد، آن هم در دورهٔ محمد رضا شاه پهلوی دربارهٔ تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی واکنشی نسبةً شدید در برابر کشورهای عرب زبان نشان داد، همین و بس. و در دیگر موارد بی استثناء به بهانهٔ «حفظ روابط حسنه» ـ که از آن در اساس خبری نبود ـ در برابر هر یک از این کشورها باصطلاح کوتاه آمده و سکوت کرده و در نتیجه حریفان را جری‌تر ساخته است. از جمله پیش از تغییر رژیم در ایران، در هر کنگره‌ای که در ایران و در خارج از ایران شرکت می جستیم خصوصی به ما گفته می شد که در برابر افغانها و سخنان آنها عکس‌العمل نشان ندهید. و در مواردی خاص هر یک از ما تنها بعنوان واکنش شخصی در برابر سخنان ناروا و غیر علمی آنان به ترک جلسه، آن هم بصورتی که خیلی چشمگیر نباشد، بسنده می کردیم. و یا سفارت دولت شاهنشاهی ایران در کابل این مأموریت خفت آور را انجام می داده است که به تازه واردان بخشنامهٔ وزارت امور خارجهٔ افغانستان را ارائه بدهد، بخشنامه‌ای که در آن تصریح شده بود افغانها از شنیدن چه مطالبی ناراحت می شوند و بر ما ایرانیان است که از به زبان آوردن آن موضوعها در خاک افغانستان خودداری کنیم. یکی از این مطالب این بوده است که کسی نگوید خیام و فردوسی ایرانی هستند![۵۹] و از همه بدتر و زیانبخش‌تر آن که در مدارس ایران، چه در دوره هایی که تعداد مدارسمان انگشت شمار بود و چه در دورانی که تعداد افراد تحت تعلیم در سطوح مختلف از هشت میلیون (از جمعیت سی و دو میلیونی پیش از انقلاب اسلامی) متجاوز بود، فرزندان ایران را با این گونه دشمنیها و تجاوزهای همسایگان و غیر همسایگان آشنا نساختند و در نتیجه نه از طریق مدرسه و کتابهای درسی، و نه از راه وسایل ارتباط جمعی کسی از اقدامات این همسایگان مزاحم با خبر نشده است تا در روز مبادا برای مقاومت و نشان دادن عکس العمل آماده باشد، در حالی که در کشورهای همسایهٔ ما اساس آموزش بر این بوده است و

هست که آنان دعاوی خود را که به آن اشاره کردم به مدرسه و کلاس درس برده‌اند، آن هم از همان سالهای اول تحصیل.

تصور نفرمایید که گناهکار منحصر بفرد در این باب دولتهای ما بوده‌اند، خیر لااقل از شهریور ۱۳۲۰ تا به امروز که به هر حال گروههای سیاسی مختلف قدم در میدان گذاشته و هر یک در دوره‌ای کرّ و فرّی داشته‌اند بخصوص گروههای معروف به چپ یا ملّی که در درجهٔ اول جوانان کم سن و سال در هر دوره‌ای مشتاقانه به سوی آنان کشیده می‌شدند، تقریباً هرگز در بارهٔ موضوعهای موردبحث ما در این مقاله با اعضا و علاقه‌مندان به مسلک و مرام خود و بطور کلی با ملت ایران سخنی نگفته‌اند. اگر یک هزارم مطالبی را که آنها فی المثل در بارهٔ نادرستی راه تیتو و فرانکو و حقانیت خلق کوبا و فلسطین و آنگولا و امثال آن می‌نوشتند و می‌گفتند در بارهٔ این گونه مسائل بنیادی کشورشان ایران نوشته بودند و گفته بودند جوانان ما و در نتیجه ملت ایران برای مقابله با دشمنان ایران در این گونه موضوعها بسیج شده بود. و این خود، خدمتی بود بزرگ و فراموش ناشدنی و درخور هرگونه تقدیر و تجلیل. ولی این گروههای سیاسی، از این جهت، هماهنگ با حکومت ایران، دانسته یا ندانسته، عملاً همگام با سیاستهای متجاوز خارجی، ملت ایران را از ستمی که بر ایران می رود آگاه نساختند و به همین جهت است که از این نظر در پیشگاه تاریخ، گناهشان کمتر از گناه دولتهای حاکم بر ایران نیست.

در این مرحلهٔ بحرانی وظیفهٔ ما چیست؟ وظیفهٔ ما ایرانیانی که در خارج از ایران بسر می‌بریم، و با خود می‌گوییم تعدادمان بیش از دو میلیون تن است و می‌افزاییم که اکثریت این گروه را نخبگان و متخصصان و صاحبان اندیشه و درس خواندگان و فارغ‌التحصیلان بهترین دانشگاههای جهان تشکیل می‌دهند، وظیفهٔ حتمی ما در این مرحله چیزی جز این نیست که تنها بعنوان «ایرانی» بودن ـ بی توجه به مذهب و مسلک سیاسی که بدان پایبندیم ـ از میراث فرهنگی ایران و از تمامیت ارضی ایران دفاع کنیم، هموطنان خود را از توطئهٔ بزرگی که ساخته و پرداختهٔ خارجیان در این زمینه‌هاست بصورتهای مختلف آگاه نماییم و از رسوا ساختن دایگان بیگانهٔ مهربانتر از مادر نهراسیم و بی‌پرده بگوییم هرگاه دولتی بیگانه و یا ایادی آن دولت برای ملتی و قومی و اقلیتی دیگر دل می‌سوزانند باحتمال بسیار قوی ممکن است در زیر کاسه نیم کاسه‌ای باشد.

یادداشتها:

۱ ـ جلال متینی، «از آذربایجان تا خلیج فارس»، ایران نامه، سال ۵، ش۲، زمستان ۱۳۶۵، ص ۱۹۷-۲۳۲.

۲ ـ جلال متینی، «در بارهٔ "Farsi Language"»، ایران نامه، سال ۶، ش ۲، (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۱۷۱-۱۹۹؛ «فارسی، دری، تاجیکی»، همان مجله، همان شماره، ص ۲۸۸-۳۲۶؛ پوهاند دکتور جاوید در مقالهٔ «افغانستان یا مهد زبان دری»، سال ۱، ش ۴ (سرطان ۱۳۴۹)، وزارت اطلاعات و کلتور، تصریح کرده است که «لسفظ دری اخیراً در افغانستان بموجب قانون اساسی بجای فارسی تداول یافته...» ص ۷۶.

۳ ـ رک. زیرنویس شمارهٔ ۱ همین مقاله.

۴ ـ رک: الف ـ «گفت و شنودی با حسین حیدراف» [مصاحبهٔ محمد رضا لطفی موسیقیدان و هنرمند ایرانی با حسین حیدراف در نیویورک]، مجلهٔ پر، شمارهٔ ۳۹ (سال ۴، ش۳)، فروردین ۱۳۶۸، ص ۱۹-۲۰، ۴۶. برخی از مطالبی که حسین حیدراف در این مصاحبه اظهار داشته بدین قرار است: «...طبق تاریخ عرب و اسنادی که به زبان [در تاریخ] طبری در دست است نشان می‌دهد که در تاریخ ۱۸۳۹ میلادی اراضی آذربایجان تشکیل می‌شد از محدوده‌ای که مرزهای شمال آن داغستان کنونی و جنوب آن زنجان کنونی است. این اسناد ثبت شده است و امروزه به آن اعتراضی نیست. در سال ۱۸۲۸ طبق قرارداد ترکمن‌چای اراضی این مملکت به دو قسمت شمال و جنوب تقسیم بندی شد که شمال آن به روسیه و جنوب آن به ایران تعلق یافت. بعد از این واقعه آذربایجان جنوبی یک حالت دور افتادگی از فرهنگ پیدا کرد...»، «...مرتباً در چند سال گذشته خبر خارج شدن آذربایجانیها از ایران به ما می‌رسید. ما فکر می‌کنیم که همین مهاجرتها به ممالک اروپایی و امریکایی و غیره باعث خواهد شد که هموطنان ما از مملکت و از فرهنگ و زبان خود کاملاً جدا شوند. هدف ما این است که بتوانیم در این اشخاص حسّ عشق به وطن و فرهنگ را زنده سازیم و نگذاریم که از یکدیگر جدا شویم». نادرست بودن ادعای حسین حیدراف در بارهٔ این که در ۱۸۳۹ مملکتی به نام آذربایجان وجود داشته که شمالش داغستان کنونی و جنوبش به زنجان محدود بوده است، و نیز این که این «مملکت» با قرارداد ۱۸۲۸ ترکمن‌چای به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده، دروغی است بزرگ. نگارندهٔ این سطور در مقالهٔ «از آذربایجان تا خلیج فارس» بر اساس اسناد معتبر تاریخی نشان داده است که در هنگام عقد قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای هرگز هیچ‌یک از سرزمینهای واقع در شمال رود ارس، آذربایجان نامیده نمی‌شده است.

شاید عبارت «به زبان [در تاریخ] طبری» در متن مصاحبهٔ فوق الذکر، در اصل بوده است «به زبان عربی».

ب ـ محمود گودرزی، «آفت توظهور»، همان مجله، شمارهٔ ۴۰ (سال ۴، ش۴)، اردیبهشت ۱۳۶۸، ص ۸-۱۰. نویسنده در این مقاله از جمله موضوعهای زیرین را مورد بحث قرار داده است: تشکیل انجمنهای فرهنگی بر محور تنگ و محدود بستگیهای جغرافیایی و محلی، نه ملی ایران در این اواخر. تشکیل «آذربایجان کولتور جمعیتی» در استراسبورگ، بر محور آذربایجان و مسائل ویژهٔ آن. چاپ کتاب شکل گیری هویت در یک جامعهٔ مسلمان، نوشتهٔ سویتوچوسکی، تادوز (Swietochowski, Tadeuzs)، استاد دانشگاه کمبریج، امریکا، مترجم: یساشار آیدین، با کمک آن انجمن در پائیز ۱۹۸۷ بی ذکر نام ناشر! سویتوچوسکی کتاب خود را با عنوان *Russian Azerbaijan 1905-1920. The Shaping of National Identity in Muslim Community* در سال ۱۹۸۵ چاپ کرده و هزینه‌های پژوهشی تهیهٔ کتاب بتوسط «انستیتوی جرج کنان» از «مرکز بین‌المللی وودرو ویلسون» امریکا پرداخته شده است. تشکیل انجمن آذربایجانیان نیویورک با تلاش و پایمردی یک بانوی اصیل امریکایی، و دعوت از هنرمندان آذربایجان شوروی بتوسط این انجمن و پذیرفته شدن آن دعوت و آمدن گروه موسیقی آذربایجان شوروی به سرپرستی حسین حیدراف به نیویورک برای اجرای برنامه در این شهر و چند شهر دیگر امریکا.

ج ـ علی سجادی، «بهره‌برداری سیاسی از یک ضرورت فرهنگی»، همان مجله، همان شماره، ص ۱۰-۱۲. نویسنده ضمن اشاره به تشکیل انجمنهای فرهنگی آذربایجانیان از جمله در باکو، نیویورک، استراسبورگ، و واشنگتن و غیره در ماههای اخیر که شعار ترویج زبان و ادبیات ترکی را جدا از بستر فرهنگ ایران مطرح و هدفهای سیاسی خاصی را دنبال می‌نمایند، به توضیح در بارهٔ چند کلمه ای پرداخته است که در سالهای اخیر تکیه کلام برخی

از درس خواندگان ایرانی شده که یکی از آنها «کثیرالمله» بودن ایران است و مرکب بودن ایران از «خلقـهـا»، و نیز تأکید بر «ستم ملی» که از سوی حکومت مرکزی ایران بر این خلقها اعمال می شود. وی دربارهٔ سابقهٔ کاربرد عبارت اخیر نوشته است «سرچشمهٔ نظریهٔ «ستم ملی» که بنیان فکری «مشروعیت» مدعیان خلقهاست، از احساسات ضد روسی مردم قفقاز بود که در روسیهٔ تزاری و پیش از انقلاب اکتبر وجود داشت...» و سپس افزوده است که قیاس حکومت تزاری روس که قفقاز را اشغال کرده بود با وضع حکومت مرکزی ایران، و هموطنان آذربایجانی ما قیاس مع‌الفارق است زیرا وجوه اشتراک بین اهالی آذربایجان ایران و بقیهٔ هموطنانشان در زمینهٔ های گوناگون نظیر جشنها، عزاداریها، آیین و آداب و رسوم و هنر و فرهنگ آن‌قدر زیاد است که تنها مسألهٔ اختلاف زبان نمی‌تواند به آن لطمه ای وارد سازد.

۵ ـ جلال متینی، «علوم عربی»، ایران نامه، سال ۵، ش۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱-۱۱؛ ذبیح الله صفا، «نامه‌ها و اظهارنظرها»، همان مجله، سال ۵، ش۲ (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۳۷۹؛ محمد جعفر محجوب، «نامه ها و اظهارنظرها»، همان مجله، سال ۵، ش ۳ (بهار ۱۳۶۶)، ص ۵۴۶-۵۴۷؛ س.س.، «نامه ها و اظهارنظرها»، همان مجله، سال۶، ش۱ (پائیز ۱۳۶۶)، ص ۱۵۹-۱۶۳.

۶ ـ رک. ترجمهٔ تاریخ ایران، تألیف سر جان ملکم، به نقل از: عباس اقبال، «غارت معنویات»، مجلهٔ یادگار، سال ۳، ش۱۰ (خرداد ۱۳۲۶)، ص ۱-۱۱؛ جلال متینی، «خلیج بصره و همسایگان خوب همکیش ما»، ایران نامه، سال ۷، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۷)، ص ۲۷۳-۲۸۵.

۷ ـ ی.ا. برتلس، نظامی، شاعر بزرگ آذربایجان، ترجمهٔ حسین محمد زادهٔ صدیق، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی. برتلس در این کتاب نوشته است: «گنجه زادگاه نظامی، در آن زمان بزرگترین مراکز آذربایجان بود. این شهر در دوران حکومت عربها، میان سالهای ۸۴۵-۸۵۳م بنا شده بود. نام آن نیز مأخوذ از شهر گنزک که پیش از اشغال عرب تختگاه آذربایجان بشمار می‌رفته... تا اوایل سدهٔ ۱۲م. گنجه همچنان تختگاه آذربایجان شمرده می شد چنان که قاراسنقر، امیر آذربایجان سالها در آن شهر کاخ حکومتی داشته...» (ص ۲۲)، «...آذربایجان جنوبی نیز به دست آق‌سنقریلر می افتد که مراغه را به پایتختی بر می گزینند. تنها شیروان را دودمانهای بومی اداره می کنند.» (ص ۵).

۸ ـ دربارهٔ پاسخ عباس زریاب خوئی به این ادعا که نظامی می خواسته است خمسه را به زبان ترکی بسراید، رک: محمود افشار یزدی، افغان‌نامه، تهران ۱۳۶۱، ج۳/۳۴۲ ببعد.

۹ ـ عباس اقبال آشتیانی، «غارت معنویات» مجلهٔ یادگار، سال ۳، ش ۱۰ (خرداد ۱۳۲۶)، ص ۱-۱۱. اشاره است به تیسفون که دربارهٔ آن در دایرة المعارف فارسی آمده است: تیسفون (یونانی Ktesifon) شهر باستانی و اقامتگاه زمستانی شاهان اشکانی و ساسانی بر ساحل چپ دجله، در حدود ۳۲ کیلومتری جنوب شرقی بغداد قرار داشته و یکی از شهرهای مداین مقابل سلوکیه بوده است. در سال ۱۴ هـ.ق. در دوران خلافت عمر که مداین به دست اعراب افتاد، خزاین گرانبهای تیسفون به دست آنان تاراج شد.

۱۰ ـ جلال متینی، «چرا اسلامی!»، ایران‌نامه، سال ۴، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۴)، ص ۱-۸؛ ذبیح الله صفا، «نامه‌ها و اظهارنظرها»، همان مجله، سال ۴، ش۲، (زمستان ۱۳۶۴)؛ ص۳۲۹-۳۳۰؛ جلال خالقی مطلق، «نامه‌ها و اظهار نظرها»، همان مجله، سال ۴، ش ۳ (بهار ۱۳۶۵)، ص ۴۷۵-۴۷۶؛ محمد غروی، «دربارهٔ «چرا اسلامی!»، همان مجله، همان شماره، ص۴۷۸-۴۷۹؛ جلال‌متینی، «پاسخ به آقایان ابوالعلاء سودآور، سید حسین نصر، و... دربارهٔ «هنر اسلامی»، همان مجله، سال ۴، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۴)، ص ۳۳۷-۳۴۵؛ بزرگ علوی، «نامه‌ها و اظهارنظرها»، همان مجله، سال ۵، ش۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱۹۰؛ محمد غروی، «نامه‌ها و اظهارنظرها»، همان مجله، همان شماره، ص ۱۹۰-۱۹۱؛ جلال متینی، همان مجله، «هنر اسلامی علی رغم ایران و اسلام»، سال ۷، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۷)، ص ۱-۲۲، «چند فتوی دربارهٔ کاربرد عنوان «هنر اسلامی»»، همان مجله، همان شماره، ص ۲۳-۴۱.

۱۱ ـ جلال متینی، «هنر محمدی»، همان مجله، سال ۵، ش۳ (بهار ۱۳۶۶)، ص ۳۸۱-۳۹۱.

۱۲ ـ مهدی بور بور، «هنر معماری اسلامی، ضرورتهای تغییر یک عنوان»، ایران نامه، سال ٦، ش ۱ (پائیز ۱۳٦٦) ص ۱۱۲-۱٤۵.

۱۳ ـ جلال متینی، «علوم عربی»، ایران‌نامه، سال ۵، ش۱ (پائیز ۱۳٦۵) ص ۱-۱۱.

۱٤ ـ دایرة المعارف جدید بریتانیکا (The New Encyclopaedia Britannica) دورهٔ سی جلدی، چاپ پانزدهم، سال ۱۹۸۱: مقالهٔ "Islamic dance and theater" نوشتهٔ Jacob M. Landu استاد علوم سیاسی دانشگاه عبری بیت المقدس.

۱۵ ـ همان کتاب، مقالهٔ مفصل "Islamic Literature" نوشتهٔ خانم Annemarie Schimmel، استاد فرهنگ هند و مسلمانان، در دانشگاه هاروارد.

۱٦ ـ در رژیم پیشین ایران، در جواب های و هوی کشورهای عرب زبان علیه ایران که خلیج فارس را خلیج عربی و خوزستان را عربستان خواندند، دولت ایران نیز نام شط‌العرب را به اروند رود تغییر داد که از نظر علمی کاری نادرست و غیر قابل دفاع است بمانند تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی و امثال آن. چه از جمله در شاهنامهٔ فردوسی آمده است:

اگـــر پـهـلــوانــی نـدانــی زبــان   بـه تـازی تـو اروند را دجـلـه خـوان

شاهنامه، بکوشش خالقی مطلق، ضحاک، بیت ۲۹٤

۱۷ ـ غلام حیدر یقین، «اندیشه های رنگین شاهنامه»، خراسان، مجلهٔ مطالعات زبان و ادبیات (ناشر مجله: اکادمی علوم ج.د.ا. ـ مرکز علمی و تحقیقی زبانها و ادبیات، دیپارتمنت دری)، سال ۳، ش ۲، کابل (حوت ـ حمل ۱۳٦۱-۱۳٦۲)، ص ٦۳ ـ ٦۹.

۱۸ ـ «راه خراسان»، همان مجله، سال ٤، ش۱ (حمل ـ ثور ۱۳٦۳)ـ ص ٤.

۱۹ ـ سارا، «بازتاب روز و شب در شاهنامه»، همان مجله، سال ۳، ش ۱ (جدی ـ دلو)، ص ۹۱.

۲۰ ـ پوهاند دکتور جاوید، «کوتاه گفته‌هایی پیرامون شاهنامه و سرایندهٔ آن»، همان مجله، همان شماره، ص ٦۷.

۲۱ ـ عبدالحی حبیبی، «کشف شاهنامهٔ قبل از دورهٔ مغول ٦۱٤ هـ.ق = ۱۲٦۷، آغاز پژوهشهای نوی در شاهنامه شناسی»، ضمیمهٔ مجلهٔ خراسان، سال ۳، ش ٦، (زمستان ۱۳٦۳)، ص ۱.

۲۲ ـ پوهاند محمد رحیم الهام، «بحثی بر گشتاسب نامهٔ دقیقی بلخی و گرشاسپ نامه. اسدی طوسی»، مجلهٔ ادب، سال ۲٤، ش ۲، (سرطان ـ سنبله ۱۳۵۵)، ص ۳۱، ۳٦، ۵۸. این عبارت را بار دیگر مرور بفرمایید. نویسندهٔ محترم، دقیقی را که معلوم نیست مولدش سمرقند بوده یا طوس یا بلخ، «بلخی» می خواند زیرا بلخ در افغانستان قرار دارد و سمرقند در ازبکستان شوروی، و طوس در ایران. ولی از «طوسی» بودن فردوسی و اسدی مطلقاً نام نمی برد زیرا روشن است که موطن این دو در افغانستان امروزی نبوده است.

۲۳ ـ حسین فرمند، «جلوه‌های فولکلور در ادبیات مکتوب دری»، مجلهٔ خراسان، سال٤، ش٤ (میزان ـ عقرب ۱۳٦۳)، ص ۱۳-۱۸.

۲٤ ـ رک. زیرنویس ۲۰ همین مقاله.

۲۵ ـ محمد اکبر شورماچ تورستانی، جغرافیای عمومی افغانستان، کابل ۱۳۵۰، مؤسسهٔ انتشارات زوری، ص ۱-۷.
بر اساس آنچه از این محقق افغانی نقل کردیم تاریخ افغانستان به بیش از هفت هزار سال پیش می رسد.

۲٦ ـ پوهاند دکتور جلال الدین صدیقی، «بازتاب اندیشه‌های غیر قبیلوی در شاهنامهٔ فردوسی و مقایسهٔ آن به اندیشه های نظام قبیلوی»، مجلهٔ خراسان، سال ۳، ش ٤ (سرطان ـ اسد ۱۳٦۲)، ص ۸۱: «در روزگاران کهن کشور ما در حدود خیلی وسیعی قرار گرفته بود که بنام فلات آریانا یا فلات ایران یاد می شد».

۲۷ ـ دایرة المعارف آریانا، از انجمن دایرة المعارف افغانستان، کابل، از سال ۱۳۲۸ خورشیدی ببعد. در این دایرة

المعارف مطالب شگفت انگیزی می خوانیم دربارهٔ تاریخ چنـــد هـــزار سالهٔ افغانستان، و تاریخ سه هزار و پانصد سالهٔ ایران، و غیر ایرانی بودن طاهریان و صفاریان و سامانیان و فتح قسمتهایی از خاک ایران بتوسط این سه سلسلـــهٔ لابد افغانی! و سپس تشکیل یک دولت ملی ایرانی بنام دیلمیان آن هم بر اثر تحریک «حس آزاد و استقلال ملی» ایرانیان بتوسط کشور خراسان یعنی افغانستان و... بدین شرح:

«آریانا: قدیمترین نام کشور ماست. چندین هزار سال پیش که تعیین آن عجالةً از عهدهٔ کسی ساخته نیست، شاخه ای از قبایل (هند و اروپایی) که در جوار سرچشمهٔ اکسوس و سر دریا و متعاقباً در حوزهٔ وسطی اکسوس در (سند و باختر) ظهور کرد و به دو طرفه (هندوکش) منتشر شد برای تمیز خود از سائر شعب همنژاد و بیگانگان خود را (آریا)... یاد کردند.» ج۱/۲٤۹

«ایران:... ایران مهد یکی از مدنیتهای باستانی آسیاست. در حدود یک هزار و پنج صد سال قبل از میلاد یک تعداد از قبایل آریایی از موطن اصلی خود در باختر بطرف غرب هجرت نموده در نقاط مختلف ایران سکونت اختیار کردند. این قبایل بتدریج به دو دستهٔ بزرگ ماد و پارس تقسیم شدند... و در قرون دوم و سوم اسلامی دولتهای ملی که در خراسان [مقصود آریانا= کشور خراسان = افغانستان است] تشکیل گردید مثل دولت طاهریان، صفاریان و سامانیان یک قسمت از خاک ایران را نیز فتح نموده حس آزاد و استقلال ملی را در آن جاه[کذا] بیدار ساخت. متعاقب آن بعضی دولتهای ملی در ایران نیز تشکیل شد که مهمترین آن دیلمیان است. در قرن چارم، پنجم و ششم غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان بر ایران حکمرانی نمودند تا این که مغلان چنگیز از شرق بر ممالک اسلامی هجوم آورده ایران را نیز فتح کردند...» ج٤/١٤-١٦.

۲۸ ـ محمود افشار یزدی، افغان‌نامه، تهران ۱۳۵۹، ج۱/٥٦-٥۸: در لاروس بزرگ ده جلدی چاپ ۱۹۶۸، ج۱/٥٦٧: «اریان، اریانا یا اریانه نامی است که در قدیم برای تعیین وطن ارینها یعنی قسمت شرقی شاهنشاهی پارس (ایران و افغانستان) استعمال شده است. و نظیر همین مطلب در دایرة‌المعارف کلمبیای امریکایی، چاپ ۱۹٥۰ آمده است؛ در دایرة‌المعارف چمبرس دربارهٔ باختر (بلخ): «یک ایالت شاهنشاهی ایران قدیم بوده و حد جنوبی آن را (اریانا) می نویسند که ایالت دیگر شاهنشاهی ایران بوده و با هرات یا هری کنونی منطبق می شود.»

۲۹ ـ در دایرة‌المعارف فارسی، آمده است: «آریانا ariana نامی که جغرافیادانان یونانی به قسمتی از ایران، یعنی سرزمین آریاییها داده بودند. اراتستن آریانا را از «ش» به رود سند، از «ل» بـــه کوههای پاروپامیسوس و کوههای دیگر تا دربند بحر خزر، از «ج» به دریای عمان و از مغرب به خط موهومی واصل بین دریای خزر و دهانهٔ خلیج فارس محدود می داند. ولی اغلب آریانا را از غرب تا درهٔ دجله و از شمال تا بلخ و سغد ممتد می شمردند، که بدین ترتیب شامل ماد و پارس نیز بوده است. اطلاعات جغرافیون قدیم از بیشتر این نواحی محدود بود به آنچه از لشکر کشیهای اسکندر مقدونی و جنگهای پادشاهان یونانی سوریه و یا بتوسط سوداگران بدست آمده بود.»

۳۰ ـ پوهاند دوکتور زیار، «مختصری پیرامون وجه تسمیهٔ خراسان...» مجلهٔ خراسان، سال ۳، ش ٤ (سرطان ـ اسد ۱۳۶۲) ص ۷٤-۷٥: «خراسان از نگاه جغرافیای تاریخی نامی بود که با اندک تغییر به کشور باستانی ما اطلاق می شده و این خود جانشین نام میهن عزیز ما، آریانا، و یا آریاناو یجه (سرزمین آریاییان) بوده است که امروز علاوه بر افغانستان و ایران قسمتهای ازماورای کسپین، ترکستانهای شوروی و چینی و ماورای شرقی و جنوبی کشور ما را در بر می گیرد...»؛ احمد علی کهزاد، افغانستان در شاهنامه، شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا، نشرات بیهقی کتاب خپر ولو موسسه، کابل، میزان ۱۳٥٥، ص۲۲-۲۳: «پس فردوسی مملکت(خراسان) یعنی کشور خودش... را خوب می شناسد.»

۳۱ ـ لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷، «خراسان»، ص ٤۰۸ ببعد؛ دایرة المعارف فارسی، ذیل «خراسان»: «خراسان [=سرزمین خورشید طالع]، ناحیه و ولایت تاریخی در آسیا، در قسمت شرقی ایران، مشتمل بر سرزمینهای واقع در جنوب آمودریا (جیحون) و شمال هندوکش، که از جنبهٔ

سیاسی ماوراءالنهر و سجستان و قهستان نیز جزء آن بشمار می‌آمده است. در دورهٔ ساسانیان، خراسان بوسیلهٔ یک اسپاهبذ (با عنوان پاذگوسپان) اداره می‌شد، و چهار تن مرزبان تحت فرمان او بودند، که هر کدام یکی از چهار قسمت آن را اداره می‌کردند: ۱ - مروشاهجان؛ ۲ - بلخ و طخارستان؛ ۳ - هرات، بوشنج، بادغیس، و سجستان؛ ٤ - ماوراءالنهر. خراسان دورهٔ اسلامی چهار شهر عمده - نشابور، مرو، هرات، و بلخ داشته است که در زمانهای مختلف، جداگانه یا مشترکاً پایتخت خراسان بودند. و این ولایت به اعتبار آنها به چهار «رُبع» قسمت می‌شده است. شهرهای دیگر خراسان طوس، نسا، ابیورد، سرخس، اسفزار، بادغیس، جوزجان، و بامیان بوده است. ایالت خراسان ایران در تشکیلات اداری اواخر دورهٔ قاجاریه فقط کمتر از نیمی از ولایت خراسان قدیم را در بر داشته است، و باقی این ولایت در افغانستان کنونی و خاک شوروی واقع است...»

۳۲ - در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب که در سال ۳۷۲ تألیف شده و قدیمترین کتاب جغرافیایی به زبان فارسی است، تنها در زیر عنوان «سخن اندر ناحیت هندوستان و شهرهای آن» در دو جا از افغانان سخن بمیان آمده است: «سوَل: دهی است بر کوه با نعمت و اندر او افغانانند...» (ص ۷۱)، «بنیهان جایی است پادشای او مسلمانی نماید و زن بسیار دارد، از مسلمانان و از افغانان و از هندوان بیش از سی...» (ص ۷۲)؛ مؤلف این کتاب در زیر عنوان «سخن اندر ناحیت خراسان و مرزهای وی» و «سخن اندر ناحیت حدود خراسان و شهرهای وی» - یعنی در بحث از خراسان بزرگ - حتی در یک مورد نیز نامی از افغانان نبرده است؛ در تاریخ بیهقی که مؤلف آن دبیر دربار غزنویان بوده است تنها پنج بار از محلی بنام افغان شال یا افغان شالی نام برده شده که کوشک محمودی در آن‌جا بوده است: «امیر به کوشک محمودی به افغان شال باز آمد.» (ص ۳۵۵)، نیز رک. ص ۳۳۵، ۳٤۰، ۵٤۹، ٦۵۱.

۳۳ - عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی در تاریخ مختصر افغانستان نوشته است: «به هنگام چنگیز و زمان آل کرت و غوریها نام افغانستان در دفعهٔ اول در تاریخ از همین وقت ذکر شده... در آن وقت کلمهٔ افغانستان بر سرزمین بین قندهار و غزنی تا درهٔ سند اطلاق می‌شده.» ج۱/۷۲؛ محمود افشار یزدی در کتاب افغان نامه دربارهٔ سابقهٔ استعمال لفظ افغانستان می‌نویسد: «در کتاب تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده، چاپ کلکته ۱۹٤۳، در صفحهٔ ۱٦۹... عنوان فصل این است: «در فرستادن ملک شمس جاهو را به افغانستان» و در صفحهٔ ۲۲۱... ذیل عنوان «قتل طایفهٔ دزدان افغان» می‌نویسد: «چون شهورسنهٔ خمس و خمسین و ستمائه در آمد در این سال به خدمت ملک اسلام شمس الحق و الدین طایفه‌ای از زعما و رؤسای افغانستان عرضه داشتند که بر طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان‌اند که راه می‌زنند...» از این سطور بر می‌آید که افغانها در آن زمان طایفه یا طوایفی بوده‌اند که محل سکنای آنها را همیشه یا گاهی افغانستان می‌نامیده‌اند.» ج۱/۷۱.

۳٤ - مؤلف کتاب سراج التواریخ در ذکر حدود کشور کنونی افغانستان و در زیر عنوان «ذکر بلاد فارس شرقی، حال موسوم به افغانستان» نوشته است: «این بلاد و ولایات محدود است در جانب شمال به بلخ که جزء مملکت تاتار مستقله است و از طرف شرق به چین و هند و از جانب غرب به کرمان و خراسان از مملکت ایران.» وی دربارهٔ هرات نیز افزوده است: «این ولایت از بلاد فارس شرقی است.» و در ذیل عنوان «بلدان و ولایات مسکونهٔ طوایف افغان که معروف به افغانستان‌اند...» از قندهار نام می‌برد (ص ۷-۸)، به نقل از محمود افشار یزدی، افغان نامه، ج۱/۱٦۲-۱٦۳؛ در دایرة المعارف فارسی نیز در ذیل «افغانستان» و سبب وجه تسمیه این کشور نوشته است: «...از اواسط قرن ۱۸م. که نژاد افغان در این سرزمین تفوق یافت به افغانستان (=سرزمین افاغنه) موسوم شد، و قبل از آن، این سرزمین واحد سیاسی مشخصی نبود.»

۳۵ - در دایرة المعارف فارسی در نسب غزنویان آمده است: «سبکتکین: ابومنصور ناصرالدین سبکتکین فت ۳۸۷ هـ.ق. مؤسس سلسلهٔ غزنویان آل ناصر. وی در آغاز غلام البتکین بود...»؛ استاد ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، تهران ۱۳۳۸، چاپ سوم، ج۱/۲۲۹ می‌نویسد: «از نتایج تسلط غلامان ترک یکی برافتادن خاندانهای قدیم

ایرانی است چنان که آل سبکتکین بتنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان و فریغوریان و خوارزمشاهیان و امرای چغانی و غیره را از میان بردند و غلامان قدرت یافتهٔ ترک در دولت آل بو یه آنها را بنهایت ضعف دچار ساختند و مستعد فنا و اضمحلال نمودند». دربارهٔ نسب‌نامهٔ مجعول آل سبکتکین (غزنویان) نیز رک به همان کتاب، و همان مجلد، ص ۲۲۰.

۳۶ ـ دربارهٔ استعمال این کلمات رک: Fritz Wolff, *Glossar zu Firdosis Schahnama*, Berlin 1935.

۳۷ ـ شاهنامهٔ فردوسی، بکوشش جلال خالقی مطلق، نیو یورک ۱۳۶۶، دفتر یکم، بترتیب: فریدون، بیتهای ۲۷۱-۲۸۰؛ منوچهر، بیتهای ۱۰۵۷-۱۰۶۱؛ زوطهماسب، بیتهای ۱۲۰-۱۲۲؛ کیقباد، بیتهای ۱۲۴-۱۲۵، ۱۳۰.

۳۸ ـ محمد علی فروغی، «مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه»، هزارهٔ فردوسی، وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۱، ص ۱-۱۵.

۳۹ ـ دیوان فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵، بیتها بترتیب ص ۲۴۸، ۳۴۴، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۵۶، ۶۲.

۴۰ ـ دیوان عنصری، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۲.

۴۱ ـ به نقل از افغان نامه، ج ۱/۱۵۷.

۴۲ ـ دیوان عنصری، ص ۳۰۸

۴۳ ـ به نقل از افغان نامه، ج ۱/۱۵۷.

۴۴ ـ دیوان سنائی، بکوشش مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۱. بیتها بترتیب ص ۶۱۹، ۷۳۴، ۷۳۶.

۴۵ ـ دیوان انوری، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۷، ج ۱/۲۰۱-۲۰۴.

۴۶ ـ احمد علی کهزاد، افغانستان در شاهنامه، شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا، نشرات ـ بیهقی کتاب خپر ولوموسسه، کابل، میزان ۱۳۵۵، صفحهٔ پیش از «فهرست» (شمارهٔ صفحه ندارد).

۴۷ و ۴۸ ـ همان کتاب، ص ۱۶.

۴۹ ـ همان کتاب، بترتیب ص ۲۱، ۲۲ - ۲۳.

۵۰ ـ همان کتاب، ص ۱۷۹-۱۸۰. حقیقت آن است که کهزاد و دیگر دانشمندان محترم افغانی تمام اطلاعات خود را دربارهٔ این که نام افغانستان امروزی در گذشته‌های بسیار دور «آریانا» بوده است و نه چیزی دیگر، مدیون مردی انگلیسی بنام H.H.Wilson هستند. کهزاد در این باب در کتاب افغانستان در شاهنامه می نویسد: «مستر ویلسن معاون انجمن همایونی آسیایی بنگال که شخص نهایت مدقق بود و معلومات دقیقی راجع به مسایل آسیایی داشت. کتابی بعنوان آریانا انتی‌کوا نوشته که در آن عکسها و نقشه‌ها و آثار باستانی مملکت ما را جمع نموده. مشارالیه بعد از تحلیل و تفحص نام زیبای قدیم «آریانا» را پیدا کرده. این نام سه قرن پیش از عهد مسیح بود و آن را بصورت «آریانا انتی کوا» یعنی آریانای عتیق، آریانای کهن، و آریانای قدیم نشر نموده و بعد از او جمعی از نویسندگان قرن ۱۸-۱۹ تأیید کرده‌اند.» ص ۱۷۷-۱۷۸. نام کامل کتاب مورد استاد کهزاد عبارت است از: *Ariana Antiqua*, A Description Account of the Antiquities and Coins Afghanistan که در ۱۹۷۱م. در هند تجدید چاپ شده است، در این طبع از تاریخ چاپ اصل کتاب ذکری بمیان نیامده است.

۵۱ ـ رک. «دربارهٔ Farsi Language»، ایران نامه، سال ۶، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۶)، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۵۲ ـ افغانستان در شاهنامه، ص ۱۱۷.

۵۳ ـ همان کتاب، ص ۱۸۲.

۵۴ ـ همان کتاب، ص ۱۹۵.

۵۵ ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب: کابل: شهرکی است و او را حصاری است محکم و معروف به

استواری و اندر وی مسلمان‌اند و هندوان‌اند...» ص ۱۰٤.

۵٦ ـ رک. زیرنویس ۳۳ همین مقاله.

۵۷ ـ جلال متینی، «خلیج بصره، و همسایگان خوب همکیش ما!»، ایران‌نامه، سال ۷، ش۲، ص ۲۷۳-۲۸۵.

۵۸ ـ رک. زیرنویس ۵۱، ص ۱۸۷ـ۱۸۸ (به نقل از نامهٔ مورخ ۱۸ اوت ۱۹۸۷ مهدی مرعشی).

۵۹ ـ س.س.، «نامه‌ها و اظهارنظرها»، ایران نامه، سال ٦، ش ۱ (پائیز۱۳٦٦)، ص ۱٦۰.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی